



هر که بامش بیش، برفش بیشتر

ماجرای کد اقامتگاه غیر دائم در قبوض آب ۴۵هزار مشترک



ماجرای قبض های چند صد هزار تومانی آب برای واحدهایی که صاحبان آن آخر هفته ها یا فقط در ایام تعطیلی از این واحدها استفاده می کردند، به یک کد برمی گردد. عنوان کد در طبقه بندی مشترکان آب، « اقامتگاه غیر دائم» است. برای آن هایی که صاحب باغ شخصی یا ویلا در حومه شهر مشهد بودند، دریافت قبض های آب با تعرفه بیشتر و عنوان کد اقامتگاه غیر دائم شناخته شده است، اما برای صاحبان واحدهای اقامتی و مسکونی داخل شهر، دریافت قبض آب با کد اقامتگاه غیر دائم به اعتراض این دسته از مشترکان منجر شده است.

چندین مشترک آب بار سال پیامک به مادر خواست کردند ماجرای این قبوض آب با تعرفه بیشتر را رسیدگی کنیم. برخی ارسال کنندگان پیامک نیز به این مسئله اعتراض داشتند که اصلا واحد مسکونی آن ها اقامتگاه غیر دائم نیست، اما قبض ارسالی آب اشتباهی به عنوان اقامتگاه غیر دائم صادر شده است. طبق قانون، مشترک خانگی همان اقامتگاه دائم است که برای اقامتگاه دائم دو چرخه مشخص شده است؛ شخص در آنجا سکونت داشته باشد و مرکز اداره امور مهم باشد، مثلا کسب و کار یا شغل فرد در آنجا قرار داشته باشد.

تعرفه آب متفاوت با مشترکان خانگی

برای پیگیری این موضوع و روشن شدن ساز و کار قانونی، بحث صدور قبوض آب و تعیین نوع اقامتگاه به عنوان دائم یا غیر دائم، با معاون خدمات مشترکان و درآمد شرکت آبفای مشهد گفت وگو کردیم. شهناز نیشابوری ابتدا به مصوبه قانونی این کد صادر شده در قبوض آب اشاره می کند و می گوید: طبق مصوبه هیئت وزیران، تعرفه آب مشترکان برای اقامتگاه دائم یا غیر دائم متفاوت است. اقامتگاه دائم تعرفه مشخصی دارد؛ یعنی ساکنان آن دائم در ملک ساکن اند.

کد اقامتگاه غیر دائم نیز شامل واحدهایی است که سکونت دائم در این واحدها نیست، ویلا، باغ ویلا، خانه باغ، مجتمع ها و واحدهای مسکونی که برای اقامت مقطعی هستند یا هر مکانی که به صورت دائم در آن سکونت ندارند، از جمله مکان هایی هستند که شامل اقامتگاه های غیر دائم می شوند.

به گفته شهنار نیشابوری، تعرفه آب برای مشترکان اقامتگاه های غیر دائم بر اساس ابلاغیه های مصوب سالانه تعیین می شود.

وی در پاسخ به اینکه چه میزان مصرف آب برای اقامتگاه غیر دائم تعیین شده است و تفاوت آن با مشترکان خانگی چیست، توضیح می دهد: الگوی مصرف برای مشترکان خانگی ۱۵ مترمکعب است و هر چه میزان مصرف از این الگو بیشتر شود، تعرفه آب به صورت پلکانی محاسبه می شود. برای اقامتگاه های غیر دائم ظرفیت مصرف آب هفت هشت مترمکعب در نظر گرفته شده است و در صورت مصرف بیشتر، با تعرفه آزاد محاسبه می شود.

وی تأکید می کند که تعیین الگوی مصرف آب و بحث محاسبه پلکانی تعرفه ها فقط به دلیل ایجاد انگیزه برای مشترکان است تا در مسیر مدیریت مصرف آب و مصرف بهینه حرکت کنیم. حتی برای مشترکانی که کمتر از پنج مترمکعب آب مصرف می کنند، قبوض شامل بخشودگی می شود تا برای مصرف بهینه آب انگیزه ایجاد کنند.

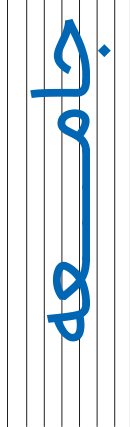
پیامش مشترکان آب در مشهد

معاون خدمات مشترکان و درآمد شرکت آبفای مشهد در پاسخ به شکایت برخی مشترکان آب که داخل مشهد ساکن اند، اما قبوض آن ها شامل کد اقامتگاه غیر دائم شده است، توضیح می دهد: مشهد شهری گردشگر پذیر و زیارتی می دهد؛ مشهد شهری گردشگر پذیر و زیارتی

حدود یک سوم جمعیت مشهد مقدس را باشندگان سکونتگاه های غیر رسمی و فرودست تشکیل داده اند. در اولین نگاه، مسئله اصلی این گروه از جامعه، ضعف در برخورداری از امکانات شهری است. توزیع نابرابر امکانات مانند تأسیسات، زیرساخت ها، خدمات، مشاغل و... روی دیگر سکه فرودستی و فقر است. هرجا امکانات و خدمات کمتری ایجاد شده است، گروه های فرودست جامعه در آن مکان ها ساکن اند و هر جا که گروه های فرادست ساکن اند، برخورداری از امکانات و خدمات کمتر مشاهده می شود. از آنجا که شهروندان فقیر امکان پرداخت هزینه مسکن در بخش های دارای امکانات و خدمات مناسب را ندارند، این محله ها نصیب شهروندان برخوردارتر می شود.

در اولین سطح از تحلیل، اگر بخواهیم به دنبال علل فقر و فرودستی گروهی از شهروندان باشیم، باید گفت که در برخورداری از امکانات شهری مانند خدمات آموزشی، بهداشتی، حمل و نقل و... از علل مهم ناتوانی و فقیر شدن بخشی از شهروندان است، این موضوع در باره گروه هایی از

شهر



آبادان سال ۱۳۶۵

دل خوشی بچه های «ژیوض باوی» در روزهای بلند و داغ خرداد ۱۳۶۵ شده بود آخر هفته هایی که باپای آمد برای دیدن خانواده. باقی روزهای هفته میان رزمنده ها بود و کارهای اطلاعاتی می کرد. خطرهارا به جان می خرید و همراه چند نفر دیگر می رفت شناسایی و از برنامه های بعضی ها خبر می آورد. ۲۴ بار هم زخمی شده و جان سالم به در برده بود. مهاجرت به آبادان سعیده هفت سال و خانواده در جمعیش را از قلب حملات و بمباران های دشمن قدری دور کرده بود. امانه آن قدر دور که با آژیرهای وقت و بی وقت و غرش هواپیماها و جنگنده ها بیگانه کند. می گوید شبیه تاجپارشنه را به امید آخر هفته هاسپری می کرده است و پنجشنبه و جمعه همراه خواهر و برادرهایش بالای پشت بام به انتظار می نشست، بلکه آمدن مسافرشان را زودتر ببیند.

دو جمعه گذشته بود. با باد بدقولی کرده و نیامده بود برای سرکشی؛ یعنی نبوده که بیاید. شناسایی شان حوالی مرز شلمچه لورفته و خودروشان آری جی خورده بود. سرانجام دوستان با یاد را به دریا زدند و با واسطه کردن این و آن خبر شهادتش را آوردند. سعیده می گوید از مفهوم شهادت و دختر شهید بودن همیشه فقط همین خاطرات دور دارد. هن داشته و از خالی مردی به نام بابا که فرصت چندانی برای بودن در کنارش ناپیاد نگرد است. صادقانه اعتراف می کند که ارتباط قلبی، توسل به شهید و چیزهایی از این دست تا پیش از معجزه ای که برایش رخ داد، در منظومه عقایدش جایگاه پررنگی نداشته است.

بازی روزگار بود، عنایت پدر شهیدش یا هر چیز دیگر، نتیجه اش شد اعتقاد قلبی سعیده به خدمت در تنها مجموعه کشور که افتخار میزبانی، پرستاری و توان بخشی والدین شهید دارد.

روایت توسل

«چهار پنج سالی می شد که مریض بودم. از آن مرضی هایی که علتش تشخیص داده نمی شد. ضعف شدیدی داشتم. مشتی استخوان شده بودم. این اواخر بیشتر روز دراز کشیده بودم و زحمت پرستاری صا افتاده بود گردن خانواده ام. آزمایشی نبود که نداده باشم، ولی نتیجه همه اش این بود که مشکلی وجود ندارد. سراغ هر دکتری که فکر می کردم علاج این درد را می فهمد، رفتم؛ چه داخل کشور و چه خارج. ولی فایده نداشت. همه می گفتند سعیده می میرد. تسلیم شده بودم. غصه ام ۲ پجه ام بود که بی مادر می شدند. با معرفی یکی از دوستان، به پروفسوری در عراق معرفی شد و در زمان سفر به اروپا بود. به عنوان امید آخر، خودمان را به او رساندیم. گفت که با این وضعیت ۴ ماه زنده می مانم، به مریض نباید سخت گرفت به ویژه اگر رفتنش حالا و یک دم باشد. شاید برای همین بوده که پروفسور یادخواست سعیده برای سفری کوتاه به کربلا به موافقت کرد؛ «در بین الحرمین بودم، یک نگاهم به حرم سیدالشهدا^(ع) بود و سمت دیگر نگاهم به حرم آقا ابوالفضل^(ع)، مرگ را پیش چشمم می دیدم. ناگهان یاد این خانه سالمندان افتادم و والدین شهدا. قبلا که روبه راه تر بودم، پیشنهاد کار در اینجا به من شده بود و رد کرده بودم. چون فضای اینجا را دوست نداشتم. من دختر شهید بودم، اما تا آن لحظه اعتقادی نداشتم به اینکه باشد شهدا حرف بزنم و از آن ها چیزی بخواهم. در محضر امام حسین^(ع) و حضرت ابوالفضل^(ع)، شهدا را واسطه قرار دادم و عهد کردم که اگر خدا به خاطر پدرم به من عمر و سلامتی دوباره بدهد. برای پدرها و مادرهای شهدا انوکری کنم. عهد بستم و روز به روز بهتر شد.»

سال ۱۳۹۸ بود و مرکز توان بخشی سالمندان ایثار برای انجام برخی بازسازی ها به صورت موقت تعطیل شده بود. بازسازی که تمام شد، سعیده خبردار شد و به یاد عهده ای افتاد که باید عمل می شد، تمام و کمال. مرخصی می دهد؟ از سمت کوچکی پشت در مرکز برگه ای چسبانده اند که روی آن نوشته است: «به خاطر کرونا، ملاقات عمومی ممنوع است». هنوز مسیر کوتاه تا راه پله های ورودی طی نکرده ایم که یکی از کارکنان آبی پوش مرکز با ۲ پوش پلیاستیکی به استقبال می آید. اسمش مصطفی است و پدرش جانباز ۷۰ درصد است. بقیه کارکنان نیز شرایط مشابهی دارند، یعنی یا فرزند شهید هستند یا فرزند جانباز بیش از ۷۰ درصد. این شرایط باعث شده است حفظ حرمت والدین شهدای مرکز را با همه وجود درک کنند؛ والدینی که به صورت دائم یا موقت از نقاط مختلف کشور در این مرکز روزگار می گذارند، آسایشگاه در سکوت عصرگاهی به سر می برد و والدین شهدا مشغول استراحت اند. خش خش پاپوش های پلاستیکی خیلی زود یادمان می رود، وقتی در طبقه همکف مرکز و در بخش مردان، نگاهمان به عباسعلی می افتد، پیرمرد طوری آرام به خواب رفته است که انگار آسوده تر از او در دنیا وجود ندارد. سعیده وی پاهای پیرمرد را که از پتویرون آمده است، می پوشاند و می گوید: «اوایل که او را از خانه به اینجا آوردند، وضعیت خوبی نداشت. فقط مایعات آن هم از طریق بینی مستقیم به داخل معده اش می رفت. کارکنان اینجا با امکاناتی که داریم تلاش کردند و وضعیتش شده است چیزی که می بینید.»

«سلام علیکم!؛ صدای فریدون است. بلوز و شلوار آبی به تن دارد و با کلاه بافتنی کلاه کستی، موهای ماشین شده اش را پوشانده است. او هم پرسرش را در جنگ تحمیلی فدا کرده است. تا چشمش به سعیده می افتد، معصومانه در خواست مرخصی می کند. تصورش این است که بیرون رفتنش از اینجا فقط به خواست مدیریت مرکز بستگی دارد. در حالی که بسیاری از والدین شهدا اینجا می آیند، چون آن بیرون کسی را ندارند و موابلشان باشد یا وضعیت جسمی و ذهنی شان طوری نیست که بشود در خانه از آن ها نگهداری کرد.

می گوید دلش برای نوه هایش که هلو و پری صا ایشان می زند، تنگ شده است. آلزایمر دارد و اگر به خودش باشد، اصلا بعید نیست بیرون برود و نرنگردد. مثل بقیه آلزایمری های مرکز گاهی ساده ترین چیزها مثل محل سرویس بهداشتی را هم فراموش می کند و تا راه نمایی شود، لباسش را خراب کرده است. سعیده در برابر خواسته پدر شهید چشم می گوید و دعاهای از ته دل پیرمرد شروع می شود: «خدا نگهدار تو باشد و...»

سعیده ادامه اش را حفظ است و همراهی می کند: «خودم و شوهرم و بچه هایم. بعد هم از ته دل می خندم.» لیخند به سرعت از چهره اش دور می شود و می پرسد: «من پدر شهیدم، می دانی که؟»

افتخار خدمت در «خانه ایثار»

روایت حال و هوای تنها خانه سالمندان کشور در مشهد که ویژه والدین شهداست



که در هر وضعی باشند، یک نام را فراموش نمی کنند و آن نام فرزند شهیدشان است. از کنار تخت هایشان می گذریم، بی پرسیدن نام جگر گوشه هایشان یا هر سؤال دیگر. مبادا چیزی های نازک دلشان ترک بردارد.

میهمانانی از همه جای کشور

یکی از کارکنان مرکز دارد روسری ژئیه را درست می کند تا پیرزن در عکس ها زیبا بیفتد. پیراهن صورتی روشن به تن نجیف مادر شهید زار می زند. عرب زبان است و از سال ۱۳۹۸ در مرکز زندگی می کند. سعیده دست های چروکیده او را در دست گرفته است

و به عربی چیزهایی می گوید که از تمامشان «یوشا» به معنی مادر را متوجه می شویم. کمی آن طرف تر کمک بهیار به این نتیجه رسیده که باید محافظت تخت یکی از مادران شهدا را که تازه از خواب بیدار شده است و تعداد درستی ندارد، با لایبور تا به زمین نیفتد. رقیبه مادر شهید دیگری است که بی کلمه ای حرف دارد نگاهمان می کند. ابروهای پهن و گونه های فرورفته را تماشا می کنیم و او را تصور می کنیم وقتی خبر شهادت فرزندش را شنیده است. شاید مویه کرده، صورت خراشیده، دل تنگی کرده و امیدوار بوده است. دست کم فایده آلزایمر برای او این است که تلخی های گذشته را کمتر مرور کند.

به ما که غریبه ایم روی می کند و می پرسد از کجا آمده ایم؟ کمک بهیار با صدای بلند جواب می دهد خبرنگارند. پیرزن ابروهایش را به نشانه فهمیدن بالا می اندازد. معصومه «ها»ی کش داری می گوید و جان ها، تحویل می گیرد.

کده است. همین چند روز پیش که مددکار بنیاد شهید پیرزن را برای خرید عید نوروز به بازار برده و تا به سلیقه خودش لباس انتخاب کند، کفش هایی پاشنه دار مشابه کفش های سعیده خریده بود، همین طور کیفی مشکی مشابه کیف او. آلزایمر دارد و موقع خرید سن و سالش را از یاد برده است، اینکه این کفش ها و پاشنه هایش راه رفتن را برایش سخت تر می کند. همین طور اینکه برای استفاده از لباس هایش جایی ندارد، هیچ جابه جز مزار فرزند شهیدش. از داشتن کیف و کفش نو خوش حال است و وقتی با همراهی کارکنان مجموعه از زیبایی خریدهایش تعریف و تمجید می کنیم، خوش حال تر هم می شود.

روی وایت برد بالای سر مادران شهدا خلاصه وضعیت هایشان نوشته شده است. تقریبا همگی آلزایمر دارند و رژیم غذایی شان عادی است. آن طور که کارکنان مرکز می گویند، حال و احوال مادران شهدایی که آلزایمر دارند، متغیر است. گاهی بسیار حواس جمع هستند و سؤالات را دقیق جواب می دهند و گاهی هم در گذشته سیر می کنند؛ مثلا گاهی دختر بچه می شوند و دنبال مادرشان می گردند یا می گویند همین الان از زیارت اهل قبور برگشته اند. وجه مشترکشان این است حالا آدمی شده ام که اصلا از حمام کردن مادر شهید یا عوض کردن لباس هایش بدم نمی آید، «درنگ می کند و انگار که از پیدا کردن کلمه مناسب برای بیان حشش ناامید شده باشد. اضافه می کند: «مهری که از این ها به دل افتاده، کار خا است.»

دیگری می گوید از مرده می ترسد، اما موقع جان دادن یکی از مادران شهدا تا آخرین لحظه دستان او را در دست هایش نگه داشته است. اینجا باید در شأن والدین شهدا باشد، خیلی تمیز و حال ساکنانش خیلی خوب. ۱۳ سالمند فعلی مرکز به اضافه کسانی که کوتاه مدت و برای مراقبت های درمانی می آیند، باید به جز ترو خشک شدن، از کارکنان محبت دریافت کنند. این ها حرف هایی است که سعیده در جریان بازدیدمان بارها اشاره می کند تا بگوید چرا اصرار دارد کسانی را در مرکز به خدمت بگیرد که از خانواده شهدا و جانبازان باشند و به کارهایشان به چشم وظیفه ای صرفا شغلی نگاه نکنند.